



عنوان این کتاب فیض طایفه



مکتب اعلیٰ ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد حمد و ادای جهان پر در وقت حضرت خیر البشر و نبوت آل اطهر علیهم السلام الی یوم الحشر  
 میگوید ستمند و گاه کمزیری سید ظفر علی ذره فقیر تخلصی اسپر که این رساله است  
 در علم قافیه کافی سنی بیرو ضمه القوافی که به خاطر بیخوردار سعادت اطوار برادر زاده ام  
 سید مادی علی طالع و تحریر یافت و بر دو باب چندین مثنوی گشت باب اول  
 در تعریف و توضیح قافیه که در آن مقدمه و پنج مثنوی است مقدمه در مدح آنکه قافیه در لغت از پی  
 روده است مشتق از قفا و قفود در اصطلاح شعر اکلمات آخر ابیات و مصارح یا بمنزله آخر  
 که بنمای شعر بر آن محکم بود و در آن اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنهار اقا قافیه شمرده اند  
 چون حرف را در گوهر و دختر و غبار و بهار و بعضی بنام کلمه آخر را و بسته است که  
 گویند قافیه چنانچه از کلمه یا بدفعه استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ معنی یا بحسب  
 لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ واقع بشود و در او آخر مصارح یا ابیات یا هر چه  
 بمنزله آخر باشد پس قیاس بدفعه استقلال ازین جهت است که اگر استقلال باشد روایت خواهد بود

وقافیه مختلف اللفظ والمعنی چون دیار و بازار و رین بیت عنی گوید جهان بکشم و دروا  
 بهیچ شکر و یار و نیافتم که فرو شد و بخت و ربار و وقافیه مختلف اللفظ تنها چون زبان و  
 آسان و رین بیت مولف گوید بود چون بر گل تازه زبانم که در دست خوش طبع لسانم  
 وقافیه مختلف المعنی تنها چون و رین بیت مولف گوید تا بکین نظر خیال سیاه تو دیده است  
 مردم چشم آینه شوق و دیده است و گفته شد که در اواخر ابیات و در مصالح آیه قوافی سطالع و  
 مشنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات را شامل باشد مثال سطالع حافظ  
 گوید و دوش و یوم که یک و سیاه زنده گل آدم بستر شد و به پیمان زنده مثال  
 مشنوی غنیمت گوید و شیدم و دوش از طرز آشنائی که از کتب مکتوب نیست جائی  
 برآمد بود کاتب خورشید که سن بسیاره دل میفرودم و بگفتا پیش آسن پیش رفتم و تکلف برون  
 از زبانش رفتم بگفتا قیامتش گفته نگاشی بگفتا کمر گفته که گاهی مثال قصیده غنی گوید  
 سوز در داغ دل مایع نشد از مرهم که در می شمع ز کافور نگیرد و کم سیر این نگیده که در می ز تارهای  
 هیچ کس نیست که داغ بود در عالم شرف ذات از تشکیل گردد و حاصل و گاه و خنجر انگیز خوردن  
 گندم آدم و الی آخره مثال غزل صایب گوید و در پایان و گریه بر سر ناز آمده از دل من چپه  
 بجا ماند که باز آمده بود و نخل شیشه و در دست قدح در بر چنگ چشم بدو و که بسیار باز آمده  
 می آمده می بستان است بزن پای بکوب و بخرافات نه از بهر ناز آمده و الی آخره مثال قطعه  
 سعدی گوید ای کرمی که از خزانه غیب بگری و ترسان و طیف خرداری و دوستان را کجا کنی  
 صحرایم و تو که با دشمنان نظر داری و در باغی صوت قطعه از فقط رعایت وزن بای خواهد بود و گفته  
 شد که منبر که آخر قوافی که بعد آنها روایف واقع شود هم شامل باشند خصوصاً قوافی  
 این بای که سر ما بگذشت و این دل زار همان اگر ما بگذشت و این دل زار همان و القصه  
 هزار گزیم و سر و عالم بر ما بگذشت و این دل زار همان و چمن اول و قصد و حروت  
 باید و نیست که صد و قافیه علی المشهوره است که درین سنن مرقوم میگردد و

تانیس	دخیل	روف	قتید	روی	پهل	خروج	نرید	نایره
-------	------	-----	------	-----	-----	------	------	-------

درین حروف روی اهل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر با و  
 ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمیع اند مصرع تانیس و دخیل و روف و قتیده  
 و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمیع اند مصرع خروج و نرید و نایره و  
 و مزید و نایره و آن صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمه بعضی ازین حروف  
 قافیه نداشته اند فقط روف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل این حروف چهار  
 گانه را یکارداشته اند و در هر دو با بعدش را و دخیل را و دخیل شمرده اند اما حاصل روی مشتق  
 از ردال بود و در اولت معنی است که بدان بارشتر نیند پس چون بنای توانی ابیات  
 برین حروف است روی نام گرفته و نیز روی بمعنی برهم تابنده است پس چنانکه برهم تابنده  
 ریمان جزای ریمان را فراهم میکنند این حرف ابیات را فراهم میکنند و وجه تقسیم بر سهیل  
 تشبیه ظاهر است و در اصطلاح شعرا حرف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجب است  
 چنانکه حرف وال در قافیه بدو منفی گوید معنی صاف که در قالب الفاظ  
 بدست است آئینه اصافی که نهان در نمد است یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در  
 واقع و آن حرفی است که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف و انا و مینا  
 و را و مزدور و در پنج و درین بیت مولف گوید سه راه دور است و قاصدم رنجور  
 تا پیشتاره بایش مزدور پس اگر مثل این حرف را روی سازند و ابیات  
 نزدیک هم بگویند عیب نیست مگر بار بار نباید آورد یا آنچه شاعر به تکلف آورد از وسط  
 کلمه و آن حرف آخرین سازد چون در قافیه سه و سه بار و دخیل لفظ هم می آید  
 چنانچه درین بیت مولف گوید سه دارم لغت ز من و دل داغ جگر هم بر سینه  
 بند است که شد خواش مرهم یا حرف ز این شهر و ترکیب که شاعر آن را از نفس

کلمه گرداند حسن آخر سازد چون در قافیه هم و الم هم کلمه چنانچه درین بیت ملاحظ  
گودید که چپ از بجز دست دارم هم نیست دستی بوصل او چه کلمه پس مثل این قافیه  
را از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بجز ورت تنگی قافیه و اگر بار بار آرد خلط  
از عیب نیست اما چهار حرف که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس است  
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حرف قافیه ازین حرف است  
تاسیس نام کردند و قافیه که در و اشتغال تاسیس است آنرا موسسه بالتشدید گویند و  
در اصطلاح الفی است که قبل از روی آید و در میان او و روی حرفی متحرک و اسطر باشد  
مفهوم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجایل و قایل و فتحه چون داور و یاور و کسره چون  
حایل و قایل و التزام تاسیس در قافیه شاعر اضر و نیست یعنی واجب نیست که شاعر  
التزام آن نماید یک سخن است اگر نیارد مثلاً یا و ر را با گوهر و دل را با بایل و گل را  
با قافیل فرایم کند قافیه خواهد بود و هم آن خویش و خویش لغت بهمانه و آید  
است و این حرف که در میان الف تاسیس حرف روی واقع شود آید او را خویش نام  
نهادند چون او در او و یاور و یاور و سایل و مایل و رعایت مگر از این حرف هم لازم  
نیست چنانچه قافیه کامل با سایل توان آورد لکن اگر شاعر الف تاسیس را و  
خویش را بجز همین خواه مختلف بر خود لازم گرداند و در تمام غزل خواه قصیده و غیره  
اقام شعر آنوقت در یک دو قافیه عدول از آن نمیتواند کرد و هم آن رون  
و رون در لغت چینی که در پی چینی باشد چون اصل حرف قافیه روی است  
و این حرف در پی اوست رون نام کردند و در اصطلاح شعر عبارتست از حروف و  
قبل روی یعنی الف ساکن قبلش مفتوح و یا ساکن قبلش مکسور و و آ و ساکن  
قبلش مفهم و یا اسطر حرفی متحرک و آن بر دو قسم است رون سفور و رون مفور  
رون اصلی نیز میگویند و رون زاید پس رون سفور چون جان و جهان چون خون

وزمین و زمین و زروف زاید حرف ساکنی را خوانند که در میان روف اهل و حرف روی  
فصل آید و آن از روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمیع اند  
خا و را و سین و شین و فا و نون و استلاش تاخت باخت و کار و آرد است کاست  
و داشت کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که شتمل بر روف باشد آنرا  
مردف بکون را و فتح و ال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه روف زاید  
را داخل روفی شمرده روفی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن شرای مشتمله را  
افزوده هفت حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فشرک بمعنی عشق پیچ و غم و بمعنی قسی از  
نشت بطور طفلان نوشته و کات و ال را درین هر دو لفظ افزوده اند و نه فقر و عشر  
جهان معنی است و آ و ر و ن و قافیه مجهول و معروف یعنی کتب با حرکت یا شباع خوانده  
شود و کجایی استباع چون کور و شور و تیر و شیر و شغری و عجم جایز داشته اند و شغری  
عرب استباع و او و یا و ر و ف مفرد و دست پنجاه داشته چون غم و و سپید و آتشین و ثانیه  
در شعرا ایشان بسیار است و مولوی جامی استباع معروف و مجهول را هم عینی نوشته  
که بر قافیه رنگی و تریکی بر کمال اسمیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال  
اسمیل این است ۵ بادل گفتم که باری ای دل لیک که من دوری بیار من نزدیکی  
دل گفت که باد آن زلفش عمری است ۵ میسازم من چنگی و تازیکی ۵ مطلع مولوی جامی  
۵ من نه نه نه خواهم اینج بان شهر آشوب را یکیت در شهر آنکه خواهان نیست رو  
خوب را ۵ شعرای دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ۵ با و چونش ازل پذیر آید یک که آید و لیک  
ویر آید و غلوری گوید ۵ عشق او در دست تیر مرا ۵ کنده عقل که در تیر مرا ۵ خوش غلوری  
بخام خوشی ۵ که در غلوری ۵ و معنی حرف هم معروف و مجهول گفته اند چون در قافیه  
چنان و بدان که در لفظ بخوان لوی از فقه و فقه هر دو یافته میشود چه سارم آن بقید و قید  
در لغت تیر است و در اصطلاح حرفی ساکن غیر روف که بی فاصل قیل روی آید و حرف



در عربی بسیار الا در فارسی ده حرف یافته اند و درین شعر جمیع ده در عجم دان و ده حروف قید  
یعنی با و خا و را و ز او این شین و غین و فا و لون و وا و اشکله آنها این است ابرو قهر خست سخت کرد  
در و غم از زم جبت بخت کشت شعر نغمه گفت سفت رنگ تنگ قهر زهر و سوا ی این ده  
حرف دیگر هم ممکن است چون تا در حیرت حق است که هر ساکنی که قبل از روی غیر مد باشد بی  
فاصله حرف قید است و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر بر عایت قرب محض تا قبح کمتر ناید  
چنانچه سببی گوید چه صبح چه شام و چه بر و چه بحر و سحر و ستاینده و شیراز شهر و فردوسی گوید  
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی و خداوند امر و خوار و دزدی و صاحب معیاد الا شاعر  
قید را در فعل رون داشته در حرف ر العرف شعر ای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیشتر  
از روی باشد بیواسطه خواهد بود غیر مد اما چهار حرف دیگر که بعد از روی واقع می شوند در بعض  
جمع اند و در وصل و هم میزد و هم خروج و نایره اول آن وصل و وصل در لغت پیوستن  
است و چون این حرف بروی پیوسته است او را وصل نام کردند و در اصطلاح شعر عبارت  
است از هر حرفی زاید که بروی پیوندد و خواهشهور الت ترکیب چون سیم در قافیه کار هم و هم  
خواه غیر مشهور الت ترکیب چنانکه با در قافیه لاله و پر کاله در وقتی که باطاهر باشد و رعایت  
تکرار وصل واجب است و آن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند سه هم الف  
هم وال و تا و یا و سین و هم و کاف و لون و وا و حرف شین و و شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون  
در خداوند او پر و رو کار او گو یا و جو یا دال چون باید و تا بد و گوید و جوید تا چون گفتار  
و رفتارت یا چون شرابی کبابی سین چون شام است و بام است سیم چون جگر  
و نظم کاف چون مردک و ظلمک لون چون گفتن و سفتن یا چون شنوده و منووده شین چون  
کلاش و پیشاش و تنی پیوستن بروی آنست که با مابعد خود کلامه علامه نباشد یا بمنزله  
آن و الا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت هر بیت فقیر و بنوا است در ویش و غنی  
ز اغنیاست پس لفظ است درین بیت ردیف است درین بیت که اگر چند در ویش



پس بنویست به بصورت بمعنی غنی را غنیاست پس بی تا ردیف نیست بلکه سین وصل و  
 تا آخر هج است دوم آن خروج و خروج در لغت بیرون آمدن است و در اصطلاح حرفی  
 که بیرون بیرون بی فاصله و تکرار خروج هم در قوانی واجب است چون داریم و شماریم که با  
 وصل و سیم خروج است و دید می و چید می که سیم وصل و یا خروج است و دید است و  
 شنید است که سیم وصل و تا آخر هج است سوم آن فرید و فرید در لغت زاید کرده شده  
 باشد و این حرف چون بر خروج زاید کرده شده است پس از آن فرید نام کردند  
 و در اصطلاح حرفی که بخروج پیوند و مانند شین در بستیش و پیوستیش که در خیابان تاروی  
 دیای وصل و سیم خروج و شین فرید است در رعایت تکرار فرید هم در قوانی واجب است و  
 بعضی فرید را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره و نایره در لغت رنده است و چون نایره  
 به کنار حروف قافیه واقع است گویا از میان حروف رنده است و کنار  
 گرفت به جهت آن نایره نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت است از هر حرفی که بمزید  
 پیوند و خواهی باشد چون شین در سپر و شمشیر و دال روی و سین وصل  
 و تا آخر هج و سیم مزید و شین نایره است خواه بیشتر چون بر و شمشیر که دال روی  
 و سین وصل و تا آخر هج و با فرید و سیم و شین نایره است و هر چه بعد از این هم  
 باشد نایره است در رعایت تکرار تا نایره در اشعار واجب است و نایره را نایره نیز  
 گویند و قافیه که در و نایره باشد در فارسی قلیل الاستعمال است مثلاً شد  
 بیان نه حروف قافیه و بس مجموع و م در بیان حرکات قافیه و آن شش است و درین  
 بیت جمع رس و اشباع و خذ و و توجیه است باز مجری شمار و باز لفافه  
 اول آن رس و رس در لغت بمعنی استدا کردن است و چون استدا ای حرکات  
 قافیه ازین حرکت است او را رس نام کردند و بعضی معنی رس ظاهر ساختن چیزی پنهان  
 و بعضی چاه است و خراب نوشته اند و در اصطلاح حرکت ماقبل الف تا سین



و اگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت مابیش نیز مختلف گردد و آنوقت انحرکت را  
 توجیه خواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی  $\frac{1}{2}$  چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثر می  
 که ظلمات بحر است آینه سکندری و کز حجاز کعبه را خست آمدن بود و در حرم خدا ایگان  
 کعبه کند مجاوری و پور بسنگین تولی دولت ابا ز خد متبت و بنده بود دولت رشک و ان غفر  
 و درین بیت سعدی  $\frac{1}{2}$  سیاه در ایام او بر دلی نگویم که خاری که برگ گل و ویرجایا بدو است  
 که در نصیحت تعریف توجیه و اشباع کی سیکر و پس بهتر است که در تعریف اشباع تخصیص کنند  
 و گویند که توجیه حرکت خیل است در قوای متبل بر حرف وصل چنانکه در مایلی و سائلی و ساقیش  
 و باقیش بسکون یا در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است  
 چون فیه ماقبل لام در گل و مل و کسره ماقبل یا در ساقی و باقی تا بعد و تعریف صحیح سیکر و و تودین  
 قول کلام شمس قیس است که در حدائق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت خیل را در  
 قوای موصوله اشباع خوانند و در قوای سقیمه توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که هرگاه  
 روی متحرک شود انحرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ماقبل  
 روی ساکن است و شاید که مختلف گردد و مگر وقتی که وی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه  
 التوری در مقصیده که مطلعش این است  $\frac{1}{2}$  ای مسلمان فغان از دور چرخ چنبری و در  
 اتفاق تیر و قطب ماه و سیر شتری و سامری و عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن سخا  
 از اشتباه نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت مابیش  
 مختلف خواهند شد چنانچه تیر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغت مینویسد که اختلاف  
 توجیه در قوای جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف  
 حرکت ماقبل جایز است و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ماقبل روی ساکن است و اختلاف  
 آن از ندارد اما اگر روی بسبب حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایز است مثل لفظ شتری  
 و عنصری و سامری حال آنکه در رساله مولوی جامی صراحت این عبارت نیست که اختلاف توجیه

جایز نیست و در تیسار الاشعار هم یکجا و فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این عبارت  
نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا و فصل سیم که در بیان عیوب توانی فارسی است  
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در آخر و عنصر و شاعر و اگر راست حرکت شود این عیب  
مرفوع گردد و چه آنجا حرکت قبل را توجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فایده معلوم نمی شود که در  
روی موصوله که حرکت ماقبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه بقی دیگر هم برای او  
مقرر نیست اگر در صورت توجیه را مختلف گویند چه قباح است پنجم آن مجری و مجری در لغت جای  
فتن است و این حرکت متشابه جای فتن است چه تا بر دو صورت گذرد و حرکت قبل غیر در اصطلاح  
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن رقوانی واجب است چون فتح نون رین بیت غنی کشمیری  
یا در چشمین روشن از بختی با و چه شمع است درین مجلسین چون لکنی ششم آن نفاذ و نفاذ  
و لغت جاری شدن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت قبل و خروج و فرید و نایره است اگر نایره  
هم متحرک شود و این کس تر است و رعایت تکرار نفاذ مطلقا واجب است حرکت وصل  
چون رین بیت عطای گوید ای و هر هم آنکه زخم وار ما نیم بر دم کوری بیکیسی و نا توانیم دلون  
روی است و یار وصل که بسبب سیم خروج متحرک است و حرکت خروج و فرید چون حرکت  
سیم و شین درین بیت شمس قیس تا کی بخون دیده و دل پر و میشان از ره برون و  
و یار و میشان از روی دیا وصل و سیم خروج و شین فرید است و سیم و شین بر دو متحرک اند و  
حرکت نایره که کس تر است مانند حرکت سیم درین بیت تا این دل که بدست تو سیر و تمیش  
ای جان بده اکنون که بر و تمیش و وال روی و سین وصل و تا و خروج و یار فرید و سیم و شین  
نایره است و یکی از ان متحرک و سیم و شین درین فقره در رساله خود نوشته که نایره متحرک نمی شود  
چنین نیست مگر البته تسلیل استعمال است چمن سیوم و در بیان اوصاف  
روی و القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم است ساکن و متحرک پس  
ساکن را اسقید گویند بسبب دالبسته بودنش با قبل خود مثل کار و بار و هنر و خبر و روی

متحرک را که حرکت از بسبب حرف وصل باشد مطلق ناستدبب اطلاق او از ثانیل خود مانند  
کاسم و بارم و غیرم و غیرکی ازین روی مقید و مطلق نیز بروی و نوع است پس اگر حرفی از  
و غیر حرفه قافیه یا او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفی از حروف قافیه  
با او بود آنرا بآن حرف نسبت کنند پس القاب روی مقیدشش است اول مقید  
مجرد و مانند ذول و نازل و و م مقید بتاسیس و ذیل مختلف چون تاسیل و تغافل  
سوم مقید بتاسیس و ذیل متحد چون سایل و مایل چهارم مقید برون مفرد چون  
نور و باور پنجم مقید برون مرکب مانند رخت و بخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد  
و عقد و القاب روی مطلق است چهار باشد اول مطلق مجرد چون مکی و بیله و و م مطلق  
بتاسیس و ذیل مختلف چون تاسلم و تاعلم سوم مطلق بتاسیس و ذیل متحد  
چون سایل و مایل چهارم مطلق برون مفرد مانند نورم و طورم پنجم مطلق برون مرکب  
بچون رختی و بختی ششم مطلق بحرف قید مانند نقدش و عقدش و بختش شش لقب باتصال  
حرف خروج و شش لقب باتصال حرف فرید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمعه  
القاب قافیه در خانه نام قوم میگردد باین صورت

۱	۲	۳	۴
مقید بحد و	مقید بتاسیس و ذیل مختلف	مقید بتاسیس و ذیل متحد	مقید برون مفرد
۵	۶	۷	۸
مقید برون مرکب	مقید بحرف قید	مطلق مجرد	مطلق بتاسیس و ذیل مختلف
۹	۱۰	۱۱	۱۲
مطلق بتاسیس و ذیل متحد	مطلق برون مفرد	مطلق برون مرکب	مطلق بحرف قید
۱۳	۱۴	۱۵	۱۶
مطلق بخروج مجرد	مطلق بتاسیس و ذیل مختلف بخروج	مطلق بتاسیس و ذیل متحد بخروج	مطلق برون مفرد بخروج

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
مطلق برون مرکب باخروج	مطلق برون قید باخروج	مطلق برون و مزید مجرد	مطلق تاسیس و خیل مختلف باخروج
۲۱	۲۲	۲۳	۲۴
مطلق تاسیس و خیل متجانس باخروج	مطلق برون مفرد باخروج و مزید	مطلق برون مرکب باخروج و مزید	مطلق برون قید باخروج و مزید
۲۵	۲۶	۲۷	۲۸
مطلق برون و مزید نایره مجرد	مطلق تاسیس و خیل مختلف باخروج و مزید و نایره	مطلق تاسیس و خیل متحد باخروج و مزید و نایره	مطلق برون مفرد باخروج و مزید و نایره
+	۲۹	۳۰	+
	مطلق برون مرکب باخروج و مزید و نایره	مطلق برون قید باخروج و مزید و نایره	

پس از روی اعداد جمله القاب قافیه باعتبار روی شئی باشد و چون تاسیس و خیل را که آورده نش بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند و القاب کم و بیش القاب باقی خواهد ماند چمن چهارم در حدود قافیه باعتبار القاطع و آن پنج است و درین بیت جمع سه مترا و متواتر و گرامتدارک پس از آن شد متر اک پس از آن شد متکاوس اول مترا و مترا و در لغت با هم شدن است و در اصطلاح شعر با هم شدن و در حرفت ساکن است پیایی در یک قافیه چون جوشان و خن و شان و یاز و یاز و ساکن پس سوی یک گشته اند بشانیت مولف گوید ولی دارم برنگ ابر جوشان و زبان چون رعد و در عشقش و دوم متواتر و متواتر در لغت پیایی شدن است و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک در پس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن است شالیت جانی گوید به بیای جانی را کن شرمساری و ز صاف و در و شتر از انچه داری و سیوم متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح دریافتن و در حرفت متحرک است یک ساکن را چون زنگ و گند و دهن و سخن کرد و در حرفت

اول متحرک و آخر ساکن است غنی گوید و در شعر غنی خاطر ز چین نکشاید و دل غنبت زده از یاد  
وطن نکشاید و در وطن و چین و دو متحرک یک ساکن را در یافته اند چهارم مترکب و تراکب در  
لغت بر نهم شستن است و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکب و  
فگب که بعد سه حرف متحرک یک ساکن است بیت مولف گوید هر که جام از لکنت ساقی فگند  
شیشه زندگی خود شکب و پنجم تکاوس و تکاوس در لغت بمعنی ابنوه کردن در اصطلاح  
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکمنش که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن واقع  
شده مثالش بیت که در حدائق العجم نوشته که بارین غم و غم خوروی زین بهتر ک  
بحال من نگرودی بحکرت را در غم خوروی و نگرودی و مولوی جامی نوشته که قافیه تکاوس و رشمار  
عجم نیامده بنا بر آنست که التعلیل کالمعدوم همین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم  
است ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار است و درین شعر عجب  
سناوت و اقوا و اکفا و ابلا اول آن سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت  
رای و پراگنده عقل شدن چنانکه قول عرب است که خرج القوم ستانین یعنی بیرون آمدن  
قوم به اندیشه های پریشان و رایهای آشفتنه و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون قافیه  
اتحادیت بکس یار هرگز اندکند اسناد نام کردند و در اصطلاح شعر اختلاف حرف زدن است  
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند او و وید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شناخت و شناخت و شناخت  
و پوست پس در فارسی اختلاف زدن ناجایز است و در عربی جایز چنانکه محمود و حمید را  
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار است و شیرین الدین فقیر و ربایق البلاغه  
نوشته که عیب سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت و سناوت  
و این چند ان عیوب نیست و یکدیگر اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف داخل در جای  
که روی غیر موصوله باشد مثل تجابل و کابل را قافیه کردن و اختلاف قید یا قرب مخج جایز است  
چنانکه سعدی گوید که ای شاه آفاق کسری ببدل و اگرین غامخ تو مانی بفضل



ووم آن اقوا و اقوا و لغت باز گشتن چناب رسیان است و نیز تمام شدن زاو و چون  
زاو شاعر تمام می شود چنین قوانی می آرد و در اصطلاح اختلاف خذ و توجیه یعنی  
حرکت قبل روی ساکن چون شکر و عنصر و شاعر و خذ یعنی حرکت قبل روی و قید اما  
اختلاف خذ و با حرف ر در چون دور و دور و دور و دور و نیز بطریق معروف و مجهول مثل  
زود و زود و شیر و شیر و همچنین تغییر توجیهیم با شباع و غیر اشباع می باشد چون ابر و نیکو  
و اختلاف خذ و با حرف قید چون دشت و زشت و پشت و پشت پس تغییر خذ و توجیه بطریق معروف  
و مجهول جایز سعدی گوید سه بنورم در آن حال معلوم شد و چو داد و کاهن بر و موم شد  
و دیگر مصحف باری رخ نیکوی اوست که به ایسان خم ابروی اوست و تغییر توجیه  
در روی غیر موصول ناجایز نگر وقتی که موصول شود تغییر حرکت قبلش جایز الا آنوقت توجیه  
نخواهد ماند چنانچه عری گوید سه با حسن و جمال تو پری را و عری نرسد بر ابری را چشم تو یک  
نگاه جاد و آموخته سحر سامری را و همچنین تغییر خذ و در روی دشتید جای که روی غنیم  
موصول است ناجایز و جای که موصول است جایز مثال تغییر خذ و در رسید روی موصول  
بیت مولف گوید کسی کو چشم غیرت بسته باشد به راه مردمی آهسته باشد مثال تغییر خذ  
در روی موصول شاعر قدیم گوید سه هر روز یروم فتنی و شاعر که آن طوسی بود و چون  
نظام الملک و غزالی و فردوسی بود الا ازین هم احتراز اولی و ثانی در تحفته العرفین تغییر  
خذ و در قید که روی غیر موصول است ننوده بیت اوست سه پر خم شده آفتابش از پشت  
شعاع و دهن دریده چون طشت سوم آن کفا و کفا و لغت رو بر و گردانیدن است  
و چون روی اصل قافیه است و شاعر تبدیل آن می سازد گو یاروی را از مقصود بر سگرواند لفظ  
این عیب را کفانام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی است تقدیم بحرف قریب  
الخرج جمع کرده اند و ستاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفته که آن نظم را که مثل  
برین عیب است شعر نمی گویند مثالش چون احتیاطا و اعتماد و صلاح و پناه و کمان و عجبی فکر

چون سنگ و شک و باو فارسی و عربی چون کسب و اسب و خواج و سراچه و کز و کتر و کتر سدی  
آورده بیت دوست سه کسان را درم و او قشرف و اسب طبعی است اخلاق نیکو کسب  
و شاعری گفته روزگاری کن رین کار احتیاط بنزدانکه خبر تو ندارم اعتماد در صورت با بد  
که بجای طامی خطی و ال نویسنده چنانکه ظهوری گوید فرزراستفاش خرا و زنده کرده است  
کجبردی ز نهاده در اصل خراط بود طار ابدال بدل کردند چهارم آن الیاد الیاد لغت قدم  
بقدم دیگر نهادن است و کسی را بران دشمن که با بر چیزی نهند چون این عیب خوار و پالان  
است آنرا الیاد نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن فتافیه است و آن بر دو گونه است  
جلی خفی پس الیاد جلی آن است که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و لنون جمع  
یاران و دوستان مبارزان و لیران و الف و لنون فاعل چون تابان و دشمنان و گریان  
و خندان و الف و یای جمع چون گلها و لاله و دیای تنگی چون مدی و اسپنی و ال استقبال چون  
کشور و سرور و بد و زرد و الف و لنون و لا و یار و لنون مصدری چون گفتن و شنیدن و بیم  
فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و باد لنون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین بر لفظی که محراب  
بیک معنی باشد چون صنو نگر و ستگر و بهتر و نیکوتر و در و دند و حجت مند و صفات و کائنات محبت  
و سعادت و مثل آن و بدانکه الیاد جلی از عیوب فاحش است و از کتاب آن جائز نیست مگر قتی  
که ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد و سه جا آرد بفرودت و درایت  
فاصله باشد و در اشعار مردن بعض جا اساتذده آورده اند یکی در تاء مصدری خواج حافظ گوید  
سه دل سرا پرده محبت دوست و دیده آئینه وار طلعت دوست + سنکه سر بر نیارم بد و گون +  
گردنم زیر بار صفت دوست + گرمین آلوده و انهم چه عجب همه عالم گواه عصمت دوست + الی آخره  
دوم و الف و لنون فاعل کلیم گوید بگوش گل پیچن گفته که خندان است + به عند لیب  
چه فرموده که نالان است + نسوم دریا و لنون نسبت کمال اسمعیل گوید از خاک چو آید  
گل رنگین بیرون + اندوه کم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را و مردمان چمن بهر تاز و پیچ

چوبین بیرون چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر اصیاط اولی است و  
ایطافی است که تکرار ادبیک معنی ظاهر نباشد مانند انا و دنیا و آب و گلاب این پیش اکثر  
جائز است و تکرار در امر و نهی چون بسیار میا بهجت این که جمیع درسیابی ترکیب هیچ معنی ندارد  
مگر تکرار در نفی و اثبات بالاتفاق فاش است چون برفت و نرفت و بعضی دیگر پیدا شده اند  
که در مثل ترا و مرا و کرا ایطافی است چنانچه فانی که او معتبرین است گفته همه ملاحظه و  
استهنگ و شرم تراست همه ملامت و دوستی و عشق و مرست و مران شاطرین است تا تو یار  
منی و لا بسیار قرینی به از شاطر است پس فساد این ظاهر است که کلام درین الفاظ نیک  
معنی است و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاف جلی است که قافیه کشتن بر ایطاف جلی باشد آنرا  
شایگان گویند شش گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگان است چون گفتن کردن  
کنند و برند و شایگان به لغت فارسی چیزی را گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر بلفیه قافیه  
بسیار است منجمله آن یکی غلو و غلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت  
خواجه حافظه صلاح کار کجا وین خراب کجا به بین تفاوت را در کجا است تا کجا و اگر حرف  
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا القدی گویند چون زارم و در و خوار و ملار و سکا کی این عیب  
را وقتی عیب می شمارد که محل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر بالبعد خود باشد چنانچه  
درین رباعی اسیر خسرو و حسن کسی با تو نماند الا خورشید که هر صبح بر دل آید تا خدمت کند  
و پای تو بوسد اما نهائی تو بسوی او که تا بوسد پای دیگر آنکه قافیه را تغییر دهند و این در وقتی واقع  
می شود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده مناز شام  
که از گردش قضا و قدر به زبام حجب بیفتاد و خور و خاور بدینای قافیه را یک الف تا زیاده که ششم و هفتم  
نگیرند خورده اهل نظر سوال کرد از آن نوز دیده ابرار که ای بذات تو آورده کائنات اقتدار  
باید آنست که هر عیب که اشارت بدان کنند عیب نیست و دیگر آوردن قافیه هم در این متناخیز  
صفت پیدا کنند و آن نبرد و گوشت یکی نصف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ستم

از باده ششبار سنوز، ساقی با تر فیه خانه سنوز، سیکشی بغیره سیکولی، توبه کردی ز عشق یانه سنوز  
 و گیزی تصرف تحمیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه نصف را ردیف گردانند چنانچه  
 درین باباعی شاعری گوید: هر چند زوهر نامرادی داریم، الاکن یعم عشق شادی داریم، ای  
 دل چون غم هست بجز و شادی هست وصال شادی کن و غم خور که با دیداریم، اما تصرف ترکیبین  
 بیت که **هـ** من از زمانه بوسن تبی شدم خرسند، فغان که ابل زمان آنهم از برم بردند و این  
 نوع را اگر یکبار آرند بندان عیب نیست و اگر بار بار آرند از قبیل ایطاعی خواهد بود و دیگری تحریف  
 کلمه چنانچه درین دو بیت سید عطاء الدین موسوی **هـ** بر دوازده معرفت های پراز یوه سرار انکر  
 ای شیخ کالیو، غلط گفتیم درین صورت که گفتیم ز خندان نگار خوشی ایو، مگر سید اشاره بان کرده  
 است، عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در نظم و خفا بحسب تلفظ چنانچه درین قطعه فتاحی است  
**هـ** نقش بیتان یعنی پیدا است از بیانم، هر بیت من گنج کن بت در میان او ده، در دوده  
 قلم مانند چون شمع زنده نامم، بنگر که هست بجای زنده میان دوده، مراد از دوه حرف یاست  
 که ده عدد دار و یعنی چون در لفظ بیت یعنی باو تایی او یا افزاینده بیت گرد و مراد از دوده  
 حرف یاست و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرنده بجای گرد و پوشیده  
 نماند که **ح** حسن روی است و قافیه بیت اول ظاهر است و در قافیه بیت ثانی پوشیده  
 و ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات باب دوم در بیان حاجب در ولین حاجب  
 در لغت پرده دار است و چون کلمه حاجب پیش از قافیه واقع شده گو یا پرده دار دست لفظ او را حاجب  
 نام کردند و در اصطلاح عبارت است از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین باباعی عطائی  
 هر چند رسد نفس از یار عنی، با یار نشود در سب و دل از یار می، زان که چونیک بنگری آن غم، از حاجب  
 اوست اکثر از یار کی، و اگر در میان قافیه افتد نهایت تسخیر نماید چنانچه درین باباعی امیر خسری  
**هـ** ای شاه زمین بر آسمان اری تخت هست است عدد قافیه تو کمان داری سخت، حمد یک آری،  
 گران اری تخت، پیری تو به تیر و جوان داری سخت، و شعری که شتم بر حاجب باشند آن محبوب گویند

در روین و لغت سوادوی که پس سوار نشیند بر یک اسب و حال روین بقافیسه همین میباشد  
 و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمه یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ بعد قافییه بیک  
 معنی تکرار یابد چنانچه بیت صائب **چه بستی هست که آن بند قبا بکشاید** در فردوس  
 بروی دل ما بکشاید و جایز است که تمام بیت روین و قافییه باشد چنانکه درین  
 رباعی مولوی جامی **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش** **من در غم بجز دل بدیدار تو خوش**  
 تالی **بشم سر شک حسرت ریزد** **اندر غم بجز دل بدیدار تو خوش** و نیز **خواجسته**  
 نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در روین تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و همین قول  
 اصح است چنانچه **ز چشم بدرخ نوب ترا خدا حافظ** که در قبله نجوی بجای ما حافظ  
 و نیز **خواجسته استقلال** لفظ هم در روین شده طاعت چنانچه در نشان هر چه بعد وصل  
 است داخل روین است بلکه اگر وصل هم تحرک شود داخل روین است و بدانکه روین  
 مختصر اهل عجم است و اهل عرب اگر روین آورده اند مستأبعت ایشان اختیار کرده  
 و اختلاف روین لفظاً برچگونگی جایز نیست مگر در صورتی که اشاره بآن را در چنانچه کمال  
 احمیل گوید **سپیده دم که نسیم بهار می آید نگاه کردم و دیدم که یار می آید**  
 و بهر حال زمای می شود به استقبال که برانام چنین خوشگوار می آید بزمی رسید  
 بجای که پیش خاطر تو بهم نهان سپهر آشکار می آید و روین که بجا زید هم آید که بختی  
 شعر تعلق ندارد چنانچه خاتانی گوید **سیح زری از پی بهار** **مرا حلقه دروغ**  
 مصطفی را **النوری گوید** **با هر غمی که آید راضی شوای دل آخ** **ما را نیا فریاد**  
 از بهر هر غمی را **حافظ گوید** **محرم راز دل شیدا می شود و کس نمی بینم**  
 ز خاص و عام را **صائب گوید** **کشته تا ز لوتی غلطه بخون تار و زخمش**  
 بر نیاید زود خون از زخم تیغ تیز را **در صورت** **افضا** **زخم گفته اند** که در  
 بعضی اشعار اساتذده قافییه زاید آمده است چنانچه **صدی گوید**

[illegible]

وہ جو اپنے عزیز و اقارب میں سے غواہ بن جائے

دستورالعمل

فاسمک و کلمه های دیگر و غیره

10



عنوان مبدع کا فضل خلاصہ



در طبع می نویسد لطف علی





بدانکه اضافت نسبت کردن چیزی به چیزی است به اصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم بر وجه  
 تقدیر اسم اول المضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف الیه  
 میگویند همین علامت اضافت است و آن بر چهار وجه قسمت میگردد تخصیصی و توضیحی و تمییزی  
 تشبیهی و توصیفی چهار وجه آخر را مضافت یا دنی ملائت قاعه متعبد مقلوبه میگویند  
 اول اضافت تمییزی که آن اضافت ملک طرف ملک است چون طاق کسری قیاس بیان و گنج قار  
 خواه اضافت ملک طرف ملک چون خداوند خانه و سلطان و م و مالک و این اضافت حقیقه  
 نیز گویند بعضی لامی نامند و دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که از معنی خصوصیت حاصل  
 شود اضافت مختص بفتح صا و بسوی مختص بضم کس چون آئینه پیل و رنگ شتر و پوست اندر و دکان عطا  
 خواه اضافت بسبب بسوی بسبب مانند گشت غم و شهید عشق خواه اضافت بسبب بسوی بسبب  
 چون تیغ آتقلم و این هم لامی است که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین عالم است  
 ابی جعفر فخر ابن چون بوعلی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی بوعلی ابن سینا و ابو الفضل ابن سیم  
 اضافت توضیحی و آن اضافتی بود که معنی و صوح پیدا کند چون شهر بصره و خطه بخارا و باد شمال  
 و درخت خرما و ر و زوجه و این اضافت عام بسوی خاص میگردد چهارم اضافت تشبیهی  
 که آن را بیان نیز گویند اضافتی بود که در آن حقیقت و ماده مضاف بمضاف الیه بیان کرده





همه جا و در لفظ پس کمتر و در لفظ و لیعه و ولی نعمت بیشتر و جای که در میان مضاف و مضاف الیه  
بای موضوع و یا حرف دیگر باشد و در لفظ زی و مثل آن که یا تختانی در آخرش باشد و مانند الفا  
که در انما غلبه اسمیت باشد مثل گنار و مرغابی و تبر زین و غیره و در لفظ بر معنی پیش و در لفظ  
زیر معنی بالا و گاهی در لفظ پس مثال لفظ سه نظامی گوید سه بر همه سه خیل و سه غیر بود  
قطب گران سنگ بکسیر بود مثال لفظ صاحب سعدی گوید سه از پی صاحب خبران  
کار و پیخبران را چه غم روزگار مثال لفظ مالک خاقانی گوید سه جمله بدین و اوری بر در  
عقلا شدند و کوست خلیفه طیب و او را یک قاب نیز بدر چاه گوید سه ای به نفا و انور  
بر سر تخت سرور بر همه شاهان عصر حکم تو مالک قاب مثال لفظ دشمن جید گوید سه چون  
دشمن و عده از آشتار و یان شهر و بیوفائی آفتی به بر سید ردی که دید و نیز گوری گوید  
سه سینه جا کان دم تیغ جهان آزار دوست به سیر و پایان شست شوق دشمن خانان  
و نیز شقای گوید سه شکوه را امشب بلب دست شنایم خوشم و بخش محبوب دشمن چای  
مینخو شتم مثال لفظ عاشق طوسی گوید سه درین انجمن کیت عاشق سخن که عشقه  
نور زیده با شعر من مثال لفظ امیر شاعری گوید سه ویرینه همدی که دلم ز خمار است  
مار ابر او دست ترا اگر سپهرم است مثال لفظ ابن انوری گوید سه که چرخ را  
درین حرکت هیچ مقصد است و از خدمت محمد بن نصر احمد است نیز بدر چاه گوید سه خدیو  
عصه عالم محمد شاه بن تغلق که در بزم جاندار می سکند ز بیدش چاکر مثال لفظ قابل چون  
قابل شناسه قابل شناسه هر که شناسی تو میکند و زیر اگر ذرات هست سزاوار بهر شناسه مثال لفظ  
قائم مقام سعدی گوید سه بشخصه در آن بقعه کشتو گذاشت که در خانه قائم مقامی نه داشت  
مثال لفظ بنام ایزد جانی گوید سه بنام ایزد و عجب گل بسته نور و ولی از چشم هر بینور  
مستور مثال لفظ شان ضمیر جمع غائب خاقانی گوید سه شش انگ عیار آب و گل  
شان و دنیا چهار دنگ دل شان و نیز بدر چاه گوید سه از پی نان همه او یک

بر سر و بار چون تنورست درون شان ز صد پر زنده ارشاد الفاطمی که در او آخر آن بعد از  
نور پشته علی العموم بل موقوف بر جمع خاقانی گوید سه ضمیر من اسیر جمیع انزبان  
شبان وادی ایمن و نیز بهر چای گوید سه زنی زمین چو شیر شد راست ز نوک کاکله و بهر چای  
که در گمان ابروی طاق و دبیرت و مثال الفاطمی که در او آخر آن های مخفی است بمویدی روم گوید  
که در خدای خواهد که پر دوش مرد و میلش از طعن پاکان پر و نیز نظامی گوید سه تویی کافر  
و یک قطره آب بگویم ای روشن تر از آفتاب مهمل چون ست که طیر فارابی خدمت کسره اضافت  
نموده و گفته سه نثار عیبت از چرخ گوهری باد که در حساب نیاید بهایان گوهر و مثال  
لفظ اول که بعضی جام مقطوع الاضافت آید نظامی گوید سه چون اول شب بنگ خواب  
آورم تبسج نامت شتاب آورم و مثال لفظ نیم که همه جام مقطوع الاضافت آید سبک گوید  
نیم نانی گور خور و مردند ای بدل در ویشان کندیمی دیگر مثال لفظ پس چون پس فردا  
و پس نگاه و پس کوچ پس دیوار در ویش و الله هر وی گوید سه شعله خفته زور پاش عشق  
تا که نه نشیده و نه تنگ یک تبسم و در پس دیوار است ای و از این معنی گوید سه دور و زلف  
آه وصال مراد و از عشق به پس کوچ مثال مراد مثال لفظ و لیعه و و از این معنی مثال  
گوید سه ز لبس ناز و نعمت که زور آید و از این معنی مثالش خوانده اند هم او گوید  
بهرو و بهر و در و بنواختن پس از خود و لیعه خود ساختن و مثال جایی که در میان  
مضات و مضات الیه بامی موحده یا حرف و گشت جامی گوید سه زیخ از کین  
رسیده و از ان صورت معنی آفریده و مثال لفظ زنی که بحیثیت شمع کسره و لفظ  
مقطوع الاضافت آید خاقانی گوید سه از بی چهار کج از بی زنی شرف پاکان تاز  
و نیز میر میسر گفته سه خوارم شده اند از لبه چون زنی و گویا تو بخت و کین  
مثال الفاطمی که در آن غلبه اسمیت باشد مثل گنار و در غایب و نیز نظامی گوید

و چون گوناگون کسوت آفتاب بجهودی گرفت از خم نیل ناب و اشرف گوید بی تو  
 از گریه های میانی شده طلوس باغ مرغابی و صائب گوید و ما هم عالم آبست مجایست  
 و مجلسی که باد و نباشد است و سبک گوید و زره پوش را چون تبر زین رومی  
 گذر کرده ای از مرد و بر زین زدی و تبر زین نوعی از تیر است که سواران ولایت در زین گاه  
 مثال فقط بر سیاهی موحده یعنی پیش سعدی گوید و جوان از میان رفت بر دهن پیر و بگردند  
 بر تخت سلطان اسیر اسی پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید و نظم زنانه بر شاه روم  
 اسی پیش شاه روم مثال فقط بر معنی بالا سوری گوید و نشانده زبر و ست و بدو  
 یعنی بالای مسند وزیر اولین خود مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید  
 گوید و چو این دهن نعمتی بر من و دو سپاس این دو چون نباید نمود و علامه ازین گاهی کلمه  
 بدل کسره اضافت آورده و بوده بنویشدگان استغلب و ای شکیب بنویشدگان بگو  
 و درین مصرع کسان را نشد ناوک اندر حیرت های ناوک انکسان در حیرت  
 و تهنیت و در کلام مضاف چون مرکب باشد پیشین ضمیر یا تا خطاب یا میم متکلم چون غلامش  
 و اسبیت و شمشیر و نیچا بر عایت اتصال کسره مضاف ظاهر نشود مگر در کلام  
 ضمیر منفصل آید چون غلام او و اسب تو و شمشیر من و در فطری و بلا و جزو پر که با و است  
 ثبوت یعنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود و مثال فطری مصرع سبب یار سبب  
 بنحو این پر و بلا قطع و عمر جز عشق طالع است و دل پر و دگر و تنه که بجای این الفاظ  
 بگو و دیگر مترادف بسیارند مثل سوامی و غیره و اما مال که کسره اضافت ظاهر خواهد شد  
 و در بعضی جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه بطوری گوید و  
 بریر قصه قدش در تماشای سر پرشیت عقل دست بالا و باز بطوری گوید مصرع از ایشان  
 در حدیث آمده که بعضی درین مقام یار تختانی داده فسیده اند لیکن اقتضای زیادت

چنین کسر لازم بل الزم است اکنون بیان مشابهاات اضافت هم ضرورت مثل ترکیب  
بدل و مبدل منه چون امام حسن و شایسته او که هر فرس میسم امام و با شایسته او را که سوخته و  
خواند که حسن و هر فرس بدل است و امام و شایسته او مبدل منه و قریب با سلوب ترکیب  
اضافی ترکیب بخلاف حروف تشبیه و مشابهه و باستقاط نقطه در امثله چنانکه آئینه در  
یعنی چون آئینه در و سوخته قدامت یعنی چون سر و ورق قدامت و دیگر ترکیب تمیز چون کتبت  
و بلند همت یعنی کتبت اگر و مرتبه و بلند از روی همت و درین هر دو ترکیب آخرین نیز  
حرف آخر هم اول را موقوف خوانند و املا کسو بر زبان نرانند فقط

تقریر ریخته کمال کمال کلیم زمان فروشی و ران صاحب طبع عالی جناب است  
باشاه علی صاحب اختیار متخلص غالی شاه گزیده پیرالدشتی مظفر علی افغان سیر مظفر علی  
احمد و الله که این هر دو رساله کافی یکی سسی به سحره العروض دیگری سسی به روضه القوافی  
که در حقیقت به پیش چون تبسم صبح عید ربانیه ظلمت شبستان غمهای نهانی است  
و فی الواقع سوادش از فروغ چرخ افغان معانی مانند لیل القدر نایده تجلیات ربانی  
ریخته قلم جاد و ترسم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقین المتأخرین محمد سپهر علم و کمال با چرخ  
عظمت و جلال فخر سخنان ماضی و حال بی مثال در امثال زمین نقادش عروض از درجه  
برتر به جوهر رسانیده و طبع و قافیه اسرار و فیه علوم گردانیده رشک طاموسی و طبع خفا  
تدبیر الدوله مدبر الملک منشی سید مظفر علی خان صاحب بادر بهادر جنگ المتخلصین احمد  
سلمه الله القدر لغیر فان الاشرار همه تن خلق و مروت مبع نشین جابر بالمش همت و سخاوت  
المشترکین الخلق و الله هو جناب منشی نول کشور به شوال ۱۲۸۳ هجری مطابق  
ماه نو برشته تقابل طبع رسید و مطبوع طبائع اهل انصاف گردید فقط تمام شد





۱۲۷۹



۱۹۱۵۹

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY**  
**ALIGARH.**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

---

--	--	--

